

گفت و گو



- **تاریخچه فلسفه و اندیشه اسلامی**
- **اسلام غربی و بحران تمدنی**
- **تصور زنان جهان اسلام در قالب یک دانشنامه**



افراطی‌ها همواره در اقلیت بوده‌اند

کاوش در عصر طلایی ادیان در گفت و گو با کارن آرمسترانگ

ترجمه: مینا سالکی

باید این احترام امکان‌پذیر باشد. در غیر این صورت ما برخلاف دین و سنت‌های خود عمل کرده‌ایم. ما در غرب به آزادی و تساهل خود افتخار می‌کنیم، در شرایطی که درباره برخی از ادیان مطالبی را بازگو می‌کنیم که شرم‌آور است.

منظورتان اظهاراتی است که درباره مسلمانان صورت گرفته است؟

بله. امروزه اسلام را به عنوان دینی شریر و خشن معرفی می‌کنند و افرادی این اظهارات را ایراد می‌کنند که الزاماً خود در دین مسیحیت از شایستگی برخوردار نیستند. من از چنین اظهاراتی شرم زده می‌شوم چرا که از بی‌اطلاعی و جهالت ناشی می‌شود.

این اظهارات تازه نیستند. منظورتان این است که وضعیت باید بهتر شود؟

ما باید سطح دانش خود را ارتقاء دهیم. چرا که هرچه بیشتر این اظهارات از طریق اینترنت و اخبار منتشر شود، بیشتر مسلمانان جهان اسلام را متقاعد می‌کنیم که غرب به صورت ناعلاجی به بیماری اسلام‌هراسی مبتلا شده، نسبت به اسلام احساس انزجار کرده و می‌خواهد از شر آن خلاص شود. این امر به معنای آن است که مردم اعتماد خود را به سیاست از دست می‌دهند و به گروه‌های افراط‌گرا ملحق می‌شوند. باید مانع وقوع چنین اتفاقاتی شویم. ما نمی‌توانیم دین اسامه بن لادن و هواداران او را تغییر دهیم. تنها شانس ما این است که اطمینان حاصل کنیم وی و گروه متوعش در اقلیت قرار دارند. هرچقدر مردم درباره انزجار غرب نسبت به اسلام بیشتر بشوند و تصویری چون زندان ابوغریب یا گوانتانامو را ببینند اظهار می‌دارند که آن‌ها از ما متنفر هستند. بنابراین جوانان بیشتری به افراط‌گرایی روی می‌آورند.

در سال‌های اخیر با افزایش حقوق دینی در کشورهای غربی مواجه شدیم، علت این روند را چگونه تفسیر می‌کنید؟

شما درباره این حقیقت که ادیان بزرگ دنیا علی‌رغم تفاوت‌ها، مشترکات بسیار با یکدیگر دارند مطالب فراوانی نوشته‌اید. علت افزایش تفاوت‌ها میان سه دین اسلام، مسیحیت و یهودیت را در عصر حاضر چگونه ارزیابی می‌کنید. این پرسش چند لایه دارد. یکی از این لایه‌ها ارتباط بیشتری با سیاست دارد تا دین. طی قرون متمادی مسلمانان می‌توانستند با یهودیان و مسیحیان خاورمیانه به صورت مسالمت‌آمیز زندگی کنند. اسپانیا نیز از دیگر نمونه‌های بارز این همزیستی محسوب می‌شود. بنابراین نمی‌توان تنش میان ادیان را ذاتی قلمداد کرد.

آنچه که امروز در خاورمیانه رخ می‌دهد نتایج سیاست و بومی شدن جنگ در برخی مناطق است که ادامه یافته و در این آشوب کلی همواره دین مورد استناد قرار گرفته است. زمانی که دین و خشونت با یکدیگر ترکیب شوند، می‌توانند بر همه چیز تأثیر بگذارند. این ترکیب بر رویاها، خیالات و روابط شما تأثیر گذاشته و دین شما نیز به خشونت تبدیل می‌شود.

اما همانطور که شما اشاره کردید، همه ادیان بزرگ بر پایه شفقت و رویکردی غیرخشونت‌آمیز قرار گرفته‌اند و آغاز آن‌ها بدین گونه بوده، چه امری باعث به وجود آمدن چنین شرایطی شده است؟

البته شفقت همواره یک فضیلت محبوب نیست. ایمانداران اغلب ترجیح می‌دهند رفتاری نیک در پیش بگیرند تا این که مشفق باشند. آن‌ها اغلب نمی‌خواهند خودپسندی خود را تسلیم کنند، بلکه می‌خواهند دین نیز "خود" آن‌ها را مورد پذیرش قرار دهد؛ این امر مخاطره‌آمیز بوده است و به برخورد "خود"‌های جنگ طلب منتهی می‌شود.

چگونه می‌توانیم بیاموزیم که به دین دیگران احترام بگذاریم و زندگی کنیم؟ آیا فکر می‌کنید این امر امکان‌پذیر است؟

برخی از مردم زمانی که می‌خواهند دین را درک کنند برای یافتن پرسش‌های خود به آثار کارن آرمسترانگ رجوع می‌کنند. راهبه سابق کاتولیک که ۶۱ سال سن دارد، یکی از مورخان بزرگ دین در سراسر جهان محسوب می‌شود که ۱۷ سال گذشته را صرف تحلیل زبان فلسفی ادیان بزرگ جهان کرده که نتایج آن در آثاری چون تاریخ خدا؛ اروشلیم: یک شهر، سه دین؛ نبرد برای خدا: تاریخ بنیادگرایی، به خوبی مشهود است.

کتاب وی تحت عنوان تحول بزرگ: آغاز سنت‌های دینی که در میان واپسین آثارش جای می‌گیرد به صورت مشروح تکامل سنت‌های دینی بزرگ را در طی سال‌های ۲۰۰ تا ۹۰۰ پیش از میلاد شرح داده است. درست زمانی که چهار فلسفه متفاوت کنفوسیائیسیم و تائوئیسم در چین، هندوئیسم و بودیسم در هندوستان، یکتاپرستی در خاورمیانه و فلسفه عقلانی (rationalism) در یونان شکل گرفت.

آرمسترانگ در این گفت و گو درباره تنش دینی امروز، درس‌هایی که می‌توانیم از سال‌های ۲۰۰ تا ۹۰۰ پیش از میلاد بیاموزیم و همچنین زندگی معنوی شخصی خود صحبت کرده است.

این گفت و گو توسط دیوید آیان میلر انجام شده و به تازگی در نشریه سانفرانسیسکو کرونیکل به چاپ رسیده است.

درحقیقت این امر را می‌توان بخشی از روندهای جهانی دانست. امروزه در کشورهای بیشتری در سراسر جهان دین مورد توجه قرار می‌گیرد. در اواسط قرن بیستم به صورت کلی این تصور وجود داشت که سکولاریسم ایدئولوژی قرن آینده بوده و دین هرگز نمی‌تواند مجدداً نقش مهمی را در رویدادهای جهانی ایفا کند، اما چنین نشد. سکولاریسم اروپایی هنوز با دین مخالفت می‌کند؛ اما محافظه‌کارتر به نظر می‌رسد.

فکر می‌کنم مردم با مرور زمان خسته‌تر شده و سکولاریسم وعده‌های خود را محقق نکرده است. در این برهه زمانی کوتاه چندین فاجعه چون وجود هیتلر، استالین و صدام حسین مشاهده شده است و این امر نشان می‌دهد که سکولاریسم نیز می‌تواند به اندازه استبداد دینی خطرناک باشد. اعتقاد دارم جنبش‌های بنیادگرایانه در ترس و وحشت ریشه دارند؛ اما در این میان حس پیروزی و قدرتی در حال افزایش نیز وجود دارد که بر عرصه سیاست تأثیر می‌گذارد.

نقش رسانه‌ها را در این عرصه چگونه ارزیابی می‌کنید؟ رسانه‌ها نقش شریکانه‌ای در این میان ایفا می‌کنند، اما نه تنها در ایالات متحده بلکه در سراسر خاورمیانه نیز نقش مهمی برعهده دارند و هموار میان سکولاریست‌های لیبرال و دینداران محافظه‌کار شکافی وجود داشته که به تنش میان دو ایده مخالف درباره تقدس یک امر می‌انجامد. وقوع چنین شرایطی در یک جامعه بسیار نگران‌کننده به نظر می‌رسد.

شما در نظر بسیاری از مردم، فردی هستید که میان ادیان ارتباط برقرار می‌کنند؛ اما آیا تصور می‌کنید بنیادگرایان نیز بتوانند ذهن خود را نسبت به افکار شما باز کنند؟

مسئلاً خیر. اما فکر می‌کنم مسئولیت ما اتخاذ رویکرد متفاوتی نسبت به آن‌ها است و اهانتی که نسبت به این گروه‌های بنیادگرا ابراز می‌داریم به طور قطع خشم

آن‌ها را نیز در پی خواهد داشت. مقصود من از این بنیادگرایان، تروریست‌ها نیستند، بلکه توده مردم هستند که خود را دیندار می‌دانند.

راه چاره چیست؟

فکر می‌کنم باید تصورات و ترس‌های آن‌ها را به عنوان یک سناریو در نظر بگیریم و اگر این سناریو را به یک روانپزشک ارائه کنیم و بگوییم: «من رویای تخریب جهان را با جنگ‌ها و نسل‌کشی، قتل عام‌های گسترده به همراه وحشت و رنج مد نظر دارم» در آن هنگام روانپزشک می‌گوید: امری در این میان به شدت با مشکل مواجه است. حقیقت این است که در غنی‌ترین و قدرتمندترین کشورهای جهان، مردم بسیاری طرفدار این نمایش‌های تخیلی، آکنده از وحشت و غیر عادی بوده که تماماً از جنس اضطراب هستند. این اضطراب به گونه‌ای است که ما نمی‌توانیم آن را نادیده انگاریم.

در آخرین اثر منتشر شده خود به عصر طلایی اشاره کرده اید؛ زمانی که چهار سنت دینی مختلف در چهار بخش متفاوت از دنیا رشد کردند. این دوره زمانی چه درس‌هایی درباره دنیای امروز ما دربردارد؟ این کتاب را هرگز با هدف باستان‌شناسی معنوی ننوشته‌ام.

می‌خواستم این اثر، انتقادی به چگونگی دینداری امروز ما تلقی شود. زیرا به نظر می‌رسد امروز بسیاری از نهادهای دینی همان خشکه مذهبی را اشاعه می‌کنند که افرادی چون بودا می‌خواستند از شر آن رهایی یابند.

منظورتان چیست؟

برای مثال هیچ کدام از این چهار سنت دینی به مابعدالطبیعی یا پرسش‌هایی درباره این که چه کسی دنیا را آفرید، علاقه‌ای نداشتند. بررسی این تفکرات توسط سنت‌های دینی را بیشتر می‌توان به علل معنوی و عرفانی نسبت داد تا عللی که مبتنی بر حقیقت است. برای مثال حکمای چینی می‌گفتند: «آینکه از مردم انتظار داشته باشیم که نگاهی قطعی به دین داشته باشند، یک انتظار نادرست و غیر واقعی است.» قطعیت با ایده جستجوی دینی منافات دارد؛ برای اینکه ما با غایت که همان خداوند، برهما، تائو یا نیروانا است، تماس داشته باشیم باید خود را از «خود» محروم کنیم؛ ما بیشتر اوقات با عقاید خودمان همانند پنداری می‌کنیم.

به نظرمی‌رسد ما از جهت مخالف حرکت می‌کنیم. اگر انسان امروز در هرساعت روز به اخبار رسانه‌ها مراجعه کند، متوجه خواهد شد که بسیاری از

فکر می‌کنم مردم به مرور زمان خسته‌تر شده و سکولاریسم وعده‌های خود را محقق نکرده است. در این برهه زمانی کوتاه چندین فاجعه چون وجود هیتلر، استالین و صدام حسین مشاهده شده است و این امر نشان می‌دهد که سکولاریسم نیز می‌تواند به اندازه استبداد دینی خطرناک باشد





حکمای عصر طلایی گفته اند که باید امور را همان طور که هستند، ببینید. وهم و فریب یکی از اصلی ترین مواردی است که فرد را از روشنگری، خداوند و نیروانا باز می دارد. بنابراین نمی توانیم در وهم و فریب اسیر شویم. گروه های کوچکی که اکنون دارای قدرت تخریبی هستند، وهم و فریب را پیش از این ذخیره کرده اند

آن ها بر عقاید و افکار مردم تمرکز کرده اند.

دقیقاً به همین صورت بوده و همه ماجرا به خود باز می گردد و این امر انسان را از خداوند دور می کند. باید خود را از چنین خودپرستی دور کنید. این امر ما را سوی همان خشونت هدایت می کند. در عصر طلایی، خشونت به نقطه اوجی بی سابقه رسیده بود و مردم در هر موردی از آن روی برمی گردانند. به همین علت در هندوستان نظریه اهیسا (این عقیده که همه موجودات به هم وابسته و مقدس هستند، در نتیجه هیچ موجودی را نباید کشت و مورد آزار قرار داد) مطرح شد. بنابراین مردم نمی توانستند بدون توجه به اهیسا به جستجوی دینی و معنوی خود ادامه دهند. این امر را نمی توان چنین تعبیر کرد که هیچ موجود زنده ای را نباید کشته بلکه بدان معناست که نمی توان نسبت به یک موجود زنده خشونت و نامهربانی روا داشت و باید رویکردی آرام و دوستانه نسبت به همه چیز اتخاذ کنید. به همین نحو در چین نیز کنفوسیوسی ها از خرابی ها و انهدام هایی که رخ می داد، مبهوت شده بودند بنابراین یکی از آن ها قاعده ای را مطرح کرد که به قاعده کلیدی این آیین تبدیل شد. این قاعده عبارت بود از این که باید به همه اهمیت دهید و احساس شفقت خود را گسترش داده و خیرخواهی را نسبت به همه روا دارید.

بنابراین شما اعتقاد دارید که ما می توانیم از آن جوامع چنین درس هایی بیاموزیم؟

حقیقتاً باید از آن ها بیاموزیم که ما در یک جامعه جهانی زندگی می کنیم و بیش از هر زمان دیگری به یکدیگر نزدیک هستیم. انسان های امروز از لحاظ الکترونیکی، اقتصادی و سیاسی به یکدیگر نزدیک هستند. زمانی که اتفاق ناخوشایندی در عراق روی می دهد واکنش و انعکاس آن فردا در لندن یا واشنگتن مشاهده می شود. باید این خشونت را متوقف کنیم تا دنیایی مناسب به نسل بعدی و فرزندان خود تحویل دهیم چرا که از لحاظ تاریخی مشخص شده زمانی که به جنبش های افراط گرایانه حمله می کنید، آن ها افراطی تر می شوند. باید با احترام با مردم رفتار کرد بدان معنا که باید قاعده طلایی را در سراسر جهان به کار برد.

اغلب دشوار است که مردم را متقاعد کنیم که وضعیت همه یکسان است. در ایالات متحده جوامع در بسته هستند و مواردی را که نمی خواهند دیگران از آن مطلع باشند، پنهان می کنند.

این امر با دیندار بودن منافات دارد. حکمای عصر طلایی گفته اند که باید امور را همان طور که هستند ببینید، وهم و فریب یکی از اصلی ترین مواردی است که فرد را از روشنگری، خداوند و نیروانا باز می دارد. بنابراین نمی توانیم در وهم و فریب اسیر شویم. گروه های کوچکی که اکنون دارای قدرت تخریبی هستند، وهم و فریب را پیش از این ذخیره کرده اند؛ این امر تنها به مسئله زمان بستگی دارد، درست پیش از آن که یکی از آن ها نوعی وسیله هسته ای در اختیار داشته باشد و یک جامعه نمی تواند از وقوع چنین امری جلوگیری کند و تداعی کننده داستان گردشگاه لذت بودا است. این داستان را شنیده اید.

داستان را تعریف کنید.

زمانی که بودا پسر کوچکی بود، از کاهنان برهمن خواسته شد آینده وی را پیش بینی کنند، یکی از آن ها گفت: 'بودا این مکان را ترک کرده و با دیدن سه صحنه آزار دهنده (یک مرد بیمار، یک پیرمرد و یک جسد) به یک راهب تبدیل می شود، این مناظر علاوه بر این که او را آزرده خاطر می کند، وی را برای انتخاب راه به عنوان راهب

یاری می کند و او می تواند دنیا را از رنج نجات دهد.

از آنجا که پدر بودا بلندپروازی های دنیوی در سر داشت، این پیش بینی او را راضی نکرد، بنابراین یک مکان برای لذت و تفریح ساخت تا پسرش در چنین فضایی بزرگ شود. وی همچنین محافظانی در اطراف این مکان قرار داد تا از مشاهده صحنه های آزار دهنده ای که کاهن پیش بینی کرده بود، جلوگیری کنند. بودا مدت زمان مدیدی را در مکان آکنده از شادی موهوم بزرگ شد و سرانجام محافظان سه نفر از میان خود را به صورت میبل به یک مرد بیمار، یک پیرمرد و یک جسد با بودا رو به رو کردند. بودا با دیدن این صحنه همان شب قصر را ترک کرد.

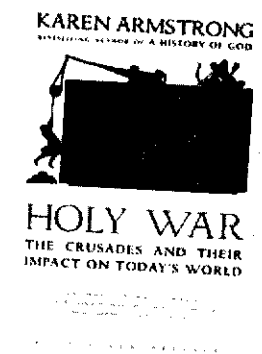
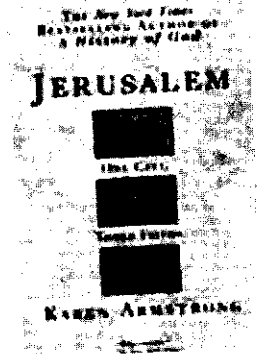
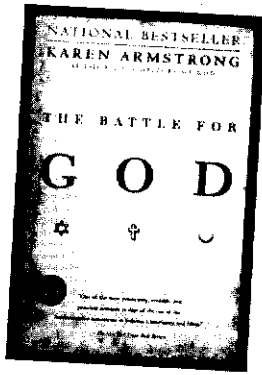
مسئله اینجاست که گردشگاه لذت بودا تصویری از یک جامعه در بسته است و درست تصویر ایالات متحده پیش از حملات یازدهم سپتامبر است که در دولت بوش به سمت سیاست های انزواطلبانه عقب نشینی کرد. رنج همواره وجود دارد و حتی اگر روی خود را از آن برگردانید، بی فایده خواهد بود. رنج همه جا حاضر است و بی تردید از میان محافظانی که پدر بودا ایجاد کرده بود، عبور می کند و بی تردید از دروازه ها گذر می کند و نمی توانید مانع آن شوید.

شما به عنوان یک کاتولیک پرورش یافتید؛ اما مسیحیت و مسیح به ویژه زمانی که دوران پیش از بلوغ را پشت سر می گذاشتید، اندکی برایتان ناخوشایند بود، چرا؟

فکر می کنم من با شیوه های نامناسی از مسیحیت مواجه بودم. راه های خاصی وجود دارد که مسیحیت به واسطه آن به یک دین خوب و با ظرفیت تبدیل می شود. اما در مورد من شیوه معرفی مسیح با احساسی از گناه شکل گرفت که مسیح را به عنوان پادشاه خاها نگاه می کنی و می گویی: 'عیسی من، من با تو چنین کردم، من تو را مصلوب کردم' این شیوه برای کودک ۸ ساله بسیار سنگین است.

پس چرا تصمیم گرفتید راهبه شوید؟

چون این تنها راه پیش روی من بود. من تحت تأثیر تی. اس. الیوت



که تنها خواندن کلمات کفایت نمی‌کند، را درک کنیم. باید خود را از حالات بیش از روشنگری و خود عقلائی رها سازید تا درحالتی قرار بگیرید که بتوانید احساسات خود را درک کنید. در غیر این صورت نمی‌توانید درباره مردی از این نوع مطالبی بنویسید و به نحوه تفکر آن‌ها پی ببرید.

افراد بسیاری وجود دارند که خود را معنوی می‌دانند نه مذهبی. آن‌ها خواستار برقراری ارتباط با امری عظیم‌تر از خود هستند؛ اما از دین سازمان یافته ابراز نارضایتی می‌کنند. می‌توان حالتی که شما توصیف کردید را به آن‌ها نیز نسبت داد؟

بله. من نارضایتی از سنت‌های دینی را درک می‌کنم. اما برخی از افرادی که خود را مذهبی می‌دانند تنها سیاستمدارانی هستند که با هدف تبلیغ حزبی به چنین کاری روی می‌آورند. همان طور که می‌دانید کلیسای کاتولیک نیز در طول تاریخ خود شاهد نمونه‌هایی از فساد بوده است. بی‌تردید تمام این دلایل می‌تواند موجبات نارضایتی را فراهم کند و من با چنین افرادی ابراز همدردی می‌کنم. اما باید مراقب باشیم که چنین وضعیتی به خود پسندی و نفس‌گرایی و افراط کاری منتهی نشود.

آیا فکر می‌کنید جایی برای دین جدید که ایده‌های مشترک تمام ادیان را گرد هم جمع کند، باقی می‌ماند؟

فکر نمی‌کنم بشر به دین جدید نیاز داشته باشد، آنچه را که لازم بود، دریافت کرده ایم. پیام همه ادیان یکسان است.

ماه سپتامبر سال گذشته همراه دلایی لاما بودم که او به یک دختر آمریکایی گفت: "تو می‌توانی مسیحی بمانی، نیازی به تغییر دین نیست. تمام ادیان یک پیام دارند. همه آن‌ها مهربانی و شفقت را می‌آموزند. دین من نیز مهربانی است، به همین سادگی" و این یک نظم و ترتیب دائمی محسوب می‌شود. اغلب مردم خواستار ارتقاء سطح معنوی خود هستند و افرادی که در این زمینه کارشناس هستند، پیروی از قاعده طلایی و هر آنچه که خودپسندی و خود بزرگ‌بینی را تقلیل دهد، توصیه می‌کنند.

اما اطمینان دارم که در دنیا بودایی‌هایی وجود دارند که الهیات را به عنوان یک وحی تجربه کرده‌اند و از ایده داشتن یک خدای خارجی همانند خدای یکتاپرستان استقبال می‌کنند. تاریخ نشان می‌دهد مسلمان، مسیحی و یهودی نیز الهیات را به عنوان یک نیروی داخلی غیر شخصی تجربه می‌کنند. ما در سنت‌های دینی مختلفی پرورش یافته ایم، اما در نهایت همه آن‌ها یکسان هستند.

آیا این روزها خود را به دین خاصی متعلق می‌دانید؟
در حال حاضر خیر. خود را به عنوان به‌گرای معنوی و درحال کشف تلقی می‌کنم. مطالعه من همان نیایش است. در حال حاضر مشغول مطالعه ادیان هستم.

در نظر شما مطالعه نوعی معنویت است؟

بله. همکاران یهودی من اظهار داشته‌اند که مطالعه از دیدگاه یهودیت، نوعی نیایش است. یهودیان چون مسیحیان با خداوند گفت‌وگو نمی‌کنند و من هرگز با ایده صحبت کردن با خداوند احساس راحتی نمی‌کنم. من همواره احساس کرده‌ام که با خودم حرف می‌زنم و این احساس تنها متعلق به من نیست. یهودیانی که خود را در مطالعه معنوی تورات و تلمود غوطه‌ور می‌کنند، به نوعی تعالی دست می‌یابند.

همچنین در دنیای مسیحیت، سنت مسیحی غربی نیز از اصلی رهبانی تحت عنوان مطالعه الهیات برخوردار هستند و براساس گفته سنت بندیکت مطالعه متن به مثابه یک هزارم میلیونها ثانیه عبادت است. به همین دلیل است که من به زندگی در سکوت و مطالعه علاقمند هستم و کتاب‌هایی که نوشته و منتشر می‌کنم بخشی از جستجوی شخصی من محسوب می‌شود.

بدان معنا به زندگی معنوی مورد نظر خود رسیده‌اید؟

بله زندگی به همراه شفقت. همانطور که در کتاب "پلکان ماریچ" توضیح داده‌ام، کتاب‌هایی مرا یاری کرد تا از دیدگاه دیگران، بسیاری از امور را در نظر بگیرم و این گفته عارفی که سال‌ها پیش زندگی می‌کرده و اظهار داشته است

و اثر معروف وی "چهار کوارنت"، عرفان شاعران مابعدالطبیعه و فشار عرفانی مسیحیت بود. می‌خواستم خدا را در این راه پیدا کنم و به نظر می‌رسید صومعه راهی برای رسیدن به هدف من باشد. نمی‌توانستم این راه را به اتمام رسانده و به شیوه‌ای که راهبه‌ها از من می‌خواهند، نیایش کنم. حتی نمی‌توانستم چنان زندگی داشته باشم؛ بنابراین ناامید شدم. شاید به نوعی همان زندگی را که آن زمان می‌خواستم به دست آوردم. زمانی که برای تبلیغ کتابم سفر نمی‌کنم معمولاً در سکوت و تنهایی زندگی می‌کنم. روزهایم را به نوشتن، تفکر و صحبت کردن درباره خداوند و معنویت می‌گذرانم.

پس از ترک صومعه ملحد شدید، انگیزه شما چه بود؟

این فقط یک برچسب است. چنین نبود که من بگویم از امروز به بعد من کافر شده‌ام. فقط از دین خسته شده بودم و احساس ناامیدی می‌کردم و از آنجا که نمی‌توانستم راه رفته‌ام را تمام کنم، آن را ترک کردم.

زمانی خود را به عنوان یک یکتاپرست آزاد توصیف کردید. منظورتان از این تعریف چیست؟

این تعبیر را سال‌ها پیش زمانی که هنوز سرگرم مطالعه یهودیت، مسیحیت و اسلام بودم، به کار بردم. فراموش نکنید که در تمام این موارد خودآموزی داشته‌ام و از آن زمان به بعد ادیان غیر الهی را مطالعه کردم. برای مثال چینی‌ها به نوعی یکتاپرست نبودند. من با عقاید غیر شخصی تقدس راحت‌تر از عقاید شخصی برخورد می‌کنم. بشریت الهیات را به طرق بسیار زیادی تجربه کرده است، اما اگر با دید جهان بینی دینی این قضیه را در نظر بگیریم برخی از افراد این امر را به عنوان نیروی غیر شخصی به وسیله نیایش، تمرکز و شفقت تجربه کرده‌اند که از خود ساطع می‌کنند، درست به مثابه بودائی‌ها. دیگران آن را از عالم بیرون به عنوان یک خدای خارجی که از طریق وحی ظاهر می‌شود در نظر می‌گیرند و این همان دیدگاه یکتاپرستی است.